

دیوانه حافظ

«بر خاک های تو ای سرو نازور من»
دوشت کوگیاهی بزور خوابم ریخت

مجدد مظهری

شوخی با تیتیر روزنامه ها

امروز

یارانه ۸۰۰ هزار تومانی کجاست؟
نمی دونی تا کجا رفت/ من یارانه نداشتم/ مشقامو خوب نوشتم...

صنعت

معجزه بخش خصوصی
کار هر کسی نیست؛ این معجزه فقط در دستان به عده خاصه! به این صورت که می گن اجی مچی لاترچی... ورشکست شدیم.

نیاز ما

عده طالبان برای «هامون»
می خوان از مرحوم خسرو شکیبایی تقدیر کنند؟

نیاورده اند که...



افشار جابری

روزی مراد کار خاصی نمی کرد. نشسته بود که مریدی گفت: یامراد! مرا حاجتی است به صورت کوچک به معنی بزرگ، بر من ببخشی. مراد گفت: بخشیدم هر آنچه باشد. مرید گفت: یامراد! خدایت نگه دارد، لطفاً کد ملی، اطلاعات گواهینامه، شماره شب و این چیزها را برابم بنویس که در فرعه کنشی طرح فروش خودرو شرکت کنم. مراد گفت: برای فروش می خواهی؟ مرید گفت: یامراد! اگر پولم تا آن موقع جمع شود خبر. مراد گفت: چقدرش را داری؟ مرید گفت: یامراد! هیچش را، احتمالاً مجبور شوم همان حواله اش را بفروشم. مراد گفت: فردا بیبا اطلاعات را بگیر. مرید رفت فردا آمد اطلاعات را گرفت و رفت پای سیستم. لختی بعد برگشت و گفت: یامراد! شما قبلاً ثبت نام کرده اید. مراد گفت: بله. مرید گفت: یامراد! چرا نگفتی؟ مراد گفت: نرسیدی. مرید گفت: یامراد! چیز دیگه ای هم هست که لازم باشه من بدونم؟ مراد یک به یک به مریدان اشاره کرد و گفت: این مرید را می بینی؟ ایران خودرویم را دارد، آن یکی در بغلش سایپا را، اون یکی کارت بازرگانی ام را دارد، آنی که آن پشت است یارانه ام را می گیرد، آن یکی به نامم در سامانه مسکن ثبت نام کرده، آن پاره لباس بدبخت آسمان جل هم که توصیف بیچارگی است در اکانتم عرضه اولیه می خرید پس مرید به نادانی خود پی برد، آستان و آستین بوسید و گوشه عزلت گزید. تَمَّتْ



مروری بر مطبوعات طنز ایران

توتینا

آخر چیپست بازی



بهزاد توفیق پور

بعضی شما نباشد، جمعیت محترم اطباء و حکما، هیچوقت فکرش را هم نمی کردند که بعد از آن همه ب. ت. ز. (زیل) و هیپانیت B و فلج اطفال و سه گانه دیفتری، کزاز و سیاه سرفه و پنجگانه و ده گانه و واکسن آنفلوآنزا و ویتامین ب نمی دانم چند و دگرا و مهمتر از همه، شل کننده عضلات برای رفع گرفتگی، حالا بعضی از مردم پیدا شوند و از واکسن کرونا، گانه مار از پونه، فراری باشند و هرچی هم حجت های مختلف بیايند بنشینند - یا بایستند - و دلایل عقلی و نقلی خود را ارائه دهند، قبول نکنند و دهان شان را غنچه کنند و به مرغ یک، با، بگویند زکی!

بدتر از اینها، بعضی از آن بعضی ها هستند که مثل روغن بنفشه از دست شیونامه های بهداشتی لیز می خوردند و همه شان هم یک پا پروفیسور یا همه چیزدان یا یک همچین چیزهایی هستند و دلیل فوت همه این ۱۳۳ هزار و



ایرمد آقای دکتر چلور مگر این من مگر ب دارم... من قول از کلمه مگر بیا آمده ام!

چند نفری که از کرونا به دیار باقی شتافته اند را ناشی از نقل صدر می دانند و لاغیر، نه فقط «من آمم که ابن سینا کی باش»، بلکه «ما خودمون آخر این چیپست بازاییم» خاصی هم دارند که خدا نصیب دشمن انسان نکند. خلاصه که دیدیم عقل و منطق شان مثل همین کاریکاتوری است که از سالنامه توفیق، نوروز ۱۳۴۳ برایتان آورده ایم. یعنی با ۶۰ سال پیش، مولای در زمان نمی خورد! باور کنید.

در باب افزایش شکار پرندگان مهاجر

داستان طوطی ساقی و بازرگان قاچاقچی



محمد رضا رشایی

در زمان های دور بازرگانی زندگی می کرد که در حوزه قاچاق هروئین به اقصی نقاط جهان فعالیت داشت. شبکه کاری بازرگان به قدری گسترده بود که از کره تا اروپا را پوشش می داد. دلیل لو نرفتن بازرگان، استفاده از حیوانات به جای انسان ها بود؛ یعنی میلیون ها پرند و آبی و خزنده برای بازرگان جنس حمل می کردند و در عوض بازرگان آن ها را زیر چتر حمایتی خویش قرار داده بود و هیچ شکارچی در جهان جرأت شکار ساقی های بازرگان را نداشت.

روزی یکی از طوطی های ساقی که متاع کل ایالت پنجاب هند را توزیع می کرد، نزد بازرگان آمد و درخواست استعفا داد. بازرگان گفت: «تو اطلاعات زیادی داری و اگر خواهی ما را ترک کنی، مجبورم تو را بکشم.» طوطی که متوجه خطای استراتژیک خود شده بود به دست و پای بازرگان افتاد و از وی طلب بخشش کرد. بازرگان که قاچاقچی دلرجمی بود و خصوصت شخصی با طوطی نداشت، او را بخشید اما برای حفظ اسرار کاری وی را تا ابد در یک قفس زندانی کرد و به کنج طاقچه نهاد.

روزها و ماه ها از حبس طوطی گذشت تا اینکه بازرگان برای سرکشی از وضعیت بازار هروئین ایالت پنجاب قصد سفر به هند را کرد. طوطی که متوجه این موضوع شده بود، از بازرگان خواست سلام وی را به ساقی های پنجاب برساند و به آنها بگوید که حبس ابد چه حال و هوایی دارد.

بازرگان راهی هند شد و پس از حساب و کتاب با ساقی های هندی که همه از همکاران سابق طوطی محبوس بودند، پیغام طوطی را به آنها رساند. طوطی ها بعد از شنیدن وضعیت رئیس سابق شان کولی بازی در آورده و خود را به مردن

بیرون آورده شد اما بعد از آزادی از قفس از آنجا که می دانست هرکجا فرار کند دست بازرگان به وی می رسد، مستقیماً نزد پلیس رفت و ضمن اعتراف به جرم خود، بازرگان و شبکه اش را نیز لو داد و بدین ترتیب بازرگان دستگیر و به جرم شکار غیرقانونی رونق فراوان گرفت.

زندان و بازرگان نیز که بازار هروئین هند را از دست رفته می دید متوجه نقشه شوم آنها نشد و خبر مردن دروغین طوطیان را به طوطی در قفس رساند. طوطی که بسیار تیز و بز بود، ترفتند طوطیان هند را روی هوا گرفت و خود را به مردن زد و بدین ترتیب از قفس

بیرون آورده شد اما بعد از آزادی از قفس از آنجا که می دانست هرکجا فرار کند دست بازرگان به وی می رسد، مستقیماً نزد پلیس رفت و ضمن اعتراف به جرم خود، بازرگان و شبکه اش را نیز لو داد و بدین ترتیب بازرگان دستگیر و به جرم شکار غیرقانونی رونق فراوان گرفت.

کرک و پریهلوی



زهرا فرقانی

یاد باد آن زمان که این مردم از هر انگشتشان هنرمی ریخت

بر زمین رود نفت جریان داشت از هوا کیسه های زر می ریخت

جاده ها گرچه پرمخاطره بود چه گناهان که در سفر می ریخت

همه جا بود عافیت، جاری بر سر راه عطر خر می ریخت

بود تارک کوجه ها و بشر راحت آنجا قمر می ریخت

گاه از شدت خوشی، در شهر همه جا دختر و پسر می ریخت

آریامهر مهربان، آنگاه همه را روی یکدگر می ریخت

هر سر و دست تا که می چنید هی سر و دست دور بر می ریخت

گرم خدمت در اول صف بود هر کسی خون بیشتر می ریخت

شد زمستان آخر و ناگاه از زمین و زمان شرری می ریخت

کاش بودیم و درک می کردیم پهلوی را که کرک و پری می ریخت

شلغم والا

قیمت شلغم در بازار به ۲۰ هزار تومان رسید!



زهرا آراسته نیا

در بنز پرید نوی ویلا که رسید فهمید که خواب بوده فردا که رسید

کابوس به تکرار شبیه مختار تکرار نداشت حرف رویا که رسید

از ضربه تحریم جهانی ترکش گفتمی نرسد به بنده. حالا که رسید!

زاییده به زیر قرض و قوله بابا تیریک بگوی بیچه بابا که رسید

شلغم شده صاحب کرامات عظیم وقت جهش نوی کرونا که رسید

ما را به زمین زده گرانی اما این شلغم شلغم به کجاها که رسید!

آن سقف بلند آسمان هم حتی یکباره تپید نوبت ما که رسید

برای محدودیت های به کارگیری سلاح محیطباتان

هفت خان



طاهره ابراهیم نیا

اگر چه رستم است و هفت خانش به دستش هست آن گرز گرانش،

تو رستم باش و بی باک و دلاور ولی نه با تیریز این ای برادر

بیا کوتاه و تجدید نظر کن ز هفده خان ما اول گذر کن

نه که قانون هوایت را ندارد برای تو شروطی می گذارد

اگر دشمن کشیده بر تو شمشیر تنک کاری که گردد از تو دلگیر

نکن بهر دفاع از خویش تعجیل کمیسیون بده فی الفور تشکیل

بیاور ضامنی با مهر و امضا چک و سفته، سند از هر که، هر جا

نزن! هستند اهل صحنه سازی هزاران شاخ دنیای مجازی

بترس از سازمان های جهانی مصی و مریم و مسعود جانی

به فکر نوبت مهنایا باش خشونت با گوگولی های اوباش؟

گذشتی گراز این خان های بسیار شده وقت دفاع شخصی این بار

فقط یک چیز! آقای جنازه بگیر از قاتل جانی اجازه!

خاطرات آمیز کلنل

وگان



مجتبای فغدی

با سوگلی رفتیم بازار برای خرید مایحتاج. گفتیم برنج بخریم، یا نبود یا ۹۰ قران. گفتیم چه خبرتونه؟ چه خبرتونه؟! یکی از کسبه گفت زور دلانان و شلنتوک خران زیاد است و زور ما خران کم و منظور از خران برنج خران بود. گفت چه بهتر، وگان می شویم. پرسیدیم وگان چیست. گفت آن است که بر سر سفره آن باشد که از هیچ حیوان نباشد. گفتیم هق؟! و دهان به قاعده غار علی صدر کشادیم. ترشید و گفت همان علفخواری. گفتیم زکی، مگر احشامیم؟ و مگر برنج گوشت است؟ و مگر نه که ما سال هاست گوشت نخوریم محض گرانی؟ و مگر نه نخود و ماش و چه و چه قوت غالب باشد؟ گفت تصدقتان، همان است لیک نوعی دگر. پارمیسی بیگم دختر خان باجی دیرگاهی ست با شوهرش به در و دشت روند و علوفه تازه چینند و طبخ کنند. ما نیز برویم و علوفه تازه چینیم و خندق بلا را پر کنیم بی پیشیزی. تومان و شاهی را نیز در بالش کنیم مگر با آن اتول قسطی خریم. گفتیم هوممم. خوشمان آمد. بی جهت نیست که سوگلی است پدر سوخته.



نازین اسماعیل زاده

حملات موشکی انصارالله به امارات و پایگاه های نظامی عربستان

